

مقبوض انکم را بر شانه زده رکن بنا کرده اند خواجه عظیم الدین
نجاری گویند نهای دوشیمت بخون مردم کشاوه تیر
و کشیه خنجر رنج چو ماهیت صباغ دولت خط سیاه است
شب مغربه تقارب سوسن سالم فعولن شش بار مثالش
زور و جراتی چنانم که از زندگانی بجانم تقارب سوسن
محذوف فعولن فعولن فعل دو بار مثالش جوزلف

فت ند صبا دل من بفتدزجا
جر متدارک مثنی س لم این را بنا بران متدارک گویند که
اسباب او او تا دریا فتنه است و تدارک بدانم
را او هم که در لغت دریا فتنه و پیوستن است و اصل
این با علن است هفت بار مثالش

و اگر متطوع الی جزا باشد وزن او فعلاً است سکون
 عین بحسب بار مثال محنون گذرم هم برداشت
 چکنم دل من برتست مثال قطع هر دم ایم سویت
 با شک بنم رویت بحر طویل سالم این راز
 بهر آن طویل گویند که طویل بفتح طاء مهمل و کسر و او و سکون
 یا در لغت دراز است و این بحر درازترین همه بحرها
 عربی است بواسطه آنکه یک بیت او یکم هفت و هشت حرف است
 و هیچ بحر چنین نیست و حاصل این بحر فعولین معاً علیها است
 چهار بار مثالش چکویم نکار نیاکه با من چهار کردی توام
 ز دل بردی ز صبرم جدا کردی بحر جدید شمن
 سالم این بحر بواسطه آن مدید گویند که مدی بفتح میم و نشد

خیل بفتح خای معجز و سکون یا می تختانی اسپان و سوان
صوت بفتح صا و مهمل و سکون واو اولی که درون ناقوس

بتون و ضم قاف سکون واو و سین مهمل چیریت که
ترسایان وقت نماز نوازند ایجا که کار صومرا جلوه

بیدهند ناقوس دیر را لب و نام صلیب است

تدارک ششمین مجنون متقطع فاعلین فعل چهار مثالش

سنبل سید سیمین وزن *سکریه* شش خشتن وزن

چون فاعلین را ضمیمه کنند فعل شود کسب عین فعل بفتح عین

بجای او گذارند بنابر آنکه فتحی از کسب خفیف است اگر تدارک

مسکس سلم الاجرا با سگ وزن او فاعلین است کسب بار

و اگر مجنون الاخر با سگ وزن او فاعلین است کسب عین کسب بار

و اگر

زیرا که هر رکن او ششگانه است بر پنج حرف متحرک و فو ضمهین
 و او وفاء و رفت بسیار شدن است و اصل این بحر مفاعلتین است
 شش بار ششاش خوش ان سحر می که اه منت کنز انزی
 ز راه و فالسوی منت فتد گذریه

بحر کامل ششمی سلم این بحر را بواسطه ان کامل گویند که ضربهای
 او بر وجهی باشد ضرب پنج بحر اینمقدار نیست و کامل
 کسریم و رفت تمام است و اصل این بحر شش بار متقافان
 است ششاش بصنوبر قد و کثش کی ای صبا کد

کنتی هوای جان فرین من دل خسته چیز کی کنتی
 وزن دو بیتیه را که رار باعی بصم را و مهده و بای موحده و سه
 عین مهده گویند و ترانه یفح نامی فوقانی و راد مهده و لون

والله جهد و در لغت کشیدن است و این بحر از طویل کشیده اند
و بیرون آوردن و اصل این بحر فاعلش فاعلش است چهار

بار مثالش بیوفایار اکی یا دغم خواری بکن

عاشق بیچاره را چاره کاری بکن در بحر سبب مثنی سلم

این بحر از برای آن بسط گویند که بسط بفتح با و موحده و

سکون سین و طاء هفتین در لغت فراع کسزدن است

و در رکن رباحی او سبب خفیف کسز انیده سکره است

و اصل این بحر مستفعلن فاعلش است چهار بار مثالش

چون خار و خسی و روشک فناده ام در سه است با کس

که بر حال من افتد نظر ناگهت بحر وافر مسکس

سایم را از آن جهت افر گویند که درین بحر حرکت بسیار است

فعل بجای او گذارند و آن رکن را که میم و رو و واقع است اتم
 گویند بر وزن اعلم و اتم و در لغت وندان پیش شکست
 و چون فعل را از مفاعیلین گیرند اتم گویند مفعول
 محبوب و جب بفتح جیم و تشدید یای موصوفه در اصطلاح
 رنداختن هر دو سبب خفیف مفاعیلین است مفاعیلین فعل
 در محل او گذارند و آن رکن را که جب و رو و واقع است محبوب
 گویند و در لغت جب خصی کردن است و چون فعل را
 از مفاعیلین گیرند محبوب نامند مفعول فاعل ازل بفتح زین
 و زای میم و تشدید یای موصوفه در اصطلاح جمع اتم
 و خرم است و چون از مفاعیلین بگیرند مفعول فاعل ازل
 و در لغت بی کوشته زان نصف یا بیان زمان است و چون

نبرگویند از وزن اخرم و اخریب بحر هرج میروند آورده اند
و ان وزنی است بسیار خوش و نظم است بقایت و لکس
ان بست و چهارم است و ازوه لفظ مرکب یکی مفاعیلین
سالم که هرج سالم از تکرار ان بحصول می پیوندند و دوم مفعول
اخریب چندند که دوم شد که چون مفاعیلین را خراب کنند
مفعول خود بصم لام سوم مفاعیلین تقیوض چنان گذشت
که چون مفاعیلین را قبض کنند مفاعیلین بماند بصم لام چهارم
مفاعیلین بکفوف که چون مفاعیلین را کف کنند مفاعیلین
بماند بصم لام پنجم فعل اتم و ششم بفتح با و سکون تا می فوقانی
در اصطلاح اشخاص حرف قسرت در مفاعیلین که
بجذب لام و نون و تقصیر یا از مفاعیلین افتد مفاعیلین بماند

فعل

میخواهم تا ریزم ای طرفنگار ساعت و پایی تو جان
 هزار مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
 قول کی با رسم لعت از دیده کبر کز بویک لحظه مرا سرشته تو بار

مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
 در کشتن اشکافشان میباشتم دوش از گل آمد بوی تو رفتم
 از هوش مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
 مفاعیلین فاعل چون کفتم با گل ز جمال تو سخن مرغان کردند
 سوی من یکیک گوش مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
 فاعلین مفاعیلین فاعل کاهی دار و ریقت و رسم مارا
 کاهی کس بعد فعل تو مرهم مارا مفعولین مفعولین مفعولین مفعولین
 مفعول مفاعیلین فاعل من دانستم چو است خط کرد خست

قاع را از مفاعیلین گیرند از لگویند شصت نفع است و تبرد
 اصطلاح اجتماع حبت و گرم است و چون از مفاعیلین
 بیخرم استند فاعیلین در محل او گذارند بیشتر بفتح با می خورد
 و سکون تابی قوفانی و راه مهند در لغت دم بر بدن است
 و چون نفع را از مفاعیلین گیرند استرکینند مفعولین از خرم
 واضح شد که چون مفاعیلین را خرم کنند فاعیلین بمانند مفعولین
 بجای از گذارند و هم فاعیلین استرکینند چون مفاعیلین را استر
 کنند فاعیلین بمانند و هم در دو قسم است یکی اندر خرم اول
 مفعولین باشد و این قسم را خرم گویند و این بر دو روزه گویند
 دوم اندر خرم اول او مفعولین باشد و این نیز بر دو روزه گویند
 و این قسم را خرم گویند با عیانت قسم خرم

منجمله

فتح بیچار تو ام جانان عالم بیکر جان پرتو میدهم غا بگنجد
 مفعول مفاعیلین مفعول فعل مفعول مفاعیلین مفاعیل
 فعل غوی شوکی اگاه ز حال دل زین چیده ن
 عرق بوناب بیکر ریش مفعول مفاعیلین مفاعیل مفعول
 مفعول مفاعیل فعل تمام جمله مفعولین اولی شاعر
 بدیع ہشتم ماہ بنور می آید برونیک شنبہ مالک بوناب
 سلطان میرالدین صاحب دہم اقبالیم کاتب لہور فخر عمر
 چیت خان بنگلہ کی ہیں سے جہا ن

کاخ سوزد رخ تو از غم ما را مفعول فاعل مفاعیل فعل

مفعول فاعل مفاعیل فعل مفعول فاعل مفعول

فغ رباعیات قسم خرب چون قدر تو بخارا ای سیم
اندام صد دل شده خاک ما شود در هر کام مفعول مفاعیل

مفعول فاع مفعول مفاعیل فاع از جهت تو

گر آرد یک شمشال از عاشق شوریده رو بدارم

مفعول مفاعیل مفعول فعل مفعول مفاعیل فاع

بر خاک دست بروم رخ می سیم زان رویشی بفرام

مفعول مفاعیل مفعول فاع مفعول مفاعیل فاع

باید که در آرزو گوهر اشک محنت کنه خویش همی دارم

مفعول مفاعیل مفعول فعل مفعول مفاعیل

